

دلالت‌شناسی ضمائر اشاره‌ای مرکب

مسائل و رویکردها

محمد یزدانی*

علیرضا دست‌افشان**

چکیده

ضمایر اشاره‌ای مرکب عباراتی پرکاربرد به شکل «آن ب» و حاصل ترکیب یک ضمیر اشاره‌ای و یک عبارت اسمی ساده یا مرکب‌اند. در مورد رفتار سمتیکی این عبارات دو نظریه غالب وجود دارد: دیدگاه دلالت مستقیم؛ دیدگاه تسویری. براساس اولی، ضمیر اشاره‌ای مرکب یک حد مفرد است و محتوای آن در کاربرد اشاره‌ای یک فرد است و گرچه عبارت اسمی مندرج در آن در تعیین مدلول ضمیر سهیم است، در محتوای جمله سهمی ندارد. اما دومی با آن‌ها رفتاری مشابه سورها می‌کند و براساس آن ضمائر اشاره‌ای مرکب یک نسبت دوموضوعی میان صفات را در گزاره بیان‌شده توسط جمله حاوی ضمیر به اشتراک می‌گذارند. این نظریه مدعی توجیه همه اقسام کاربردهای این ضمائر از جمله اشاره‌ای، NDNS، QI، متغیر- پای‌بند و آنافوراست. بنابراین حامیان این نظریه براساس این کاربردها انتقادهایی به نظریه دلالت مستقیم وارد می‌کنند. اما قائلان نظریه دلالت مستقیم، علاوه بر پاسخ به انتقادهای، مسائلی را با استفاده از کاربردهای مزبور در متون وجهی و دیگر متون علیه دیدگاه تسویری طرح می‌کنند که می‌تواند این دیدگاه را دچار مشکلاتی اساسی کند. روی هم رفته، به نظر می‌رسد نظریه دلالت مستقیم در مواجهه با ضمائر اشاره‌ای مرکب تبیین شهودی‌تر و منسجم‌تری ارائه می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: ضمائر اشاره‌ای مرکب، نظریه دلالت مستقیم، دیدگاه تسویری، محتوا و مدلول.

* دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)،

yazdani.habib@gmail.com

** دکترای فلسفه منطق، دانشگاه تربیت مدرس، dastafshan@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۹

۱. مقدمه

بنای علم منطق بر این استوار است که می‌توان ساحت تفکر را با تحلیل موشکافانه محمل اندیشه، یعنی زبان، از خطا مصون داشت. بنابراین منطق‌دان برای محکم‌ساختن جای پای خود چاره‌ای جز این ندارد که، در لباس یک فیلسوف زبان یا منطق، تکلیف معنا و مدلول عبارات زبانی را مشخص کند. البته این راه چنان‌که در بدو امر می‌نماید سراسر نیست، چراکه زبان پدیده غامضی است و فیلسوف در مسیر کشف این غموض با مسائل متعددی مواجه خواهد شد.

ضمایر اشاره‌ای مرکب (complex demonstratives) در زمره عبارات پرکاربرد زبان طبیعی است که در سال‌های اخیر به دلیل وسعت دامنه کاربرد و ظرفیت طرح و بررسی مسائل مختلف مورد توجه فلاسفه و منطق‌دانانی قرار گرفته است که به مباحث فلسفه زبان با پی‌گیری بیش‌تری می‌پردازند.

در مورد ضمایر اشاره‌ای مرکب نیز، هم‌چون وصف‌های خاص، علاوه‌براین‌که نظریه‌پردازان به دنبال توجیه رفتار سمتیکی این عبارات در متون مختلف‌اند، هم‌چنین بررسی موردپژوهانه متون حاوی این عبارات محکی است از سنجش دعاوی سمتیکی مختلف، که آیا از پس تبیین این متون برمی‌آیند یا خیر؟

بنابراین، ما در این جستار مسائل دلالت‌شناختی ضمایر اشاره‌ای مرکب، رویکردهای اصلی در پاسخ به این مسائل، و مقایسه اجمالی این رویکردها را طرح خواهیم کرد. متأسفانه باید گفت، باوجود شیوع بی‌نظیر مباحث مربوط به ضمایر اشاره‌ای مرکب نزد متفکران غربی، این مباحث در ایران کاملاً ناشناخته است و به‌جز یک معرفی اجمالی در بخشی از مقاله دکتر حجتی (۱۳۸۴: ۱۲۰) هیچ منبع فارسی‌ای در این موضوع وجود ندارد.

اما مسائلی که در مورد ضمایر اشاره‌ای مرکب (عباراتی به شکل «آن ب») ذکر کرده‌ایم مسائلی‌اند که در ادبیات بحث جایگاه ویژه خود را باز کرده‌اند و مرزبندی‌هایی اساسی را در رویکردها ایجاد کرده‌اند. این‌که ضمایر اشاره‌ای مرکب حد مفرد (term Singular) هستند یا عبارات مسور (quantifier phrases) وابسته به تصمیمی است که در مورد محتوایی (content) که آن‌ها در گزاره به‌اشتراک می‌گذارند گرفته می‌شود. در تلقی تسویری (quantificational account)، این ضمایر هم‌چون دیگر سورها یک نسبت را در گزاره به‌اشتراک می‌گذارند و در تلقی دلالت مستقیم (direct reference) افراد را. از این‌جا سؤال دیگری پیش می‌آید که اگر این عبارات به افراد ارجاع می‌دهند آیا عبارت اسمی مندرج در

آن‌ها در نحوه تعیین مدلولشان نقشی دارند و اگر دارند چگونه؟ و سؤال دیگر این که سهم این عبارت اسمی در گزاره چیست؟

نظریه دلالت مستقیم درباره ضمائر اشاره‌ای مرکب آن‌ها را هم چون حد مفرد تلقی می‌کند و سهم آن‌ها در گزاره را افراد می‌داند، نه نسبت‌ها. براساس نظریه دلالت مستقیم مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضا کند، وگرنه به لحاظ سمتیکی فاقد مدلول خواهد بود. پس جواد در صورتی مدلول «آن مهندس» خواهد بود که مهندس باشد، ولی صفت «مهندس بودن» سهمی در گزاره مربوطه نخواهد داشت.

اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود، چراکه حامیان دیدگاه تسویری نیز مدعی تبیین ضمائر اشاره‌ای مرکب‌اند و قائل‌اند که نظریه آن‌ها بهتر از پس این کار برمی‌آید. این نقطه آغازی است برای ارائه نقدهایی که هریک از طرفین به دیدگاه مخالف وارد می‌کنند که ما در بخش مقایسه دو رویکرد برخی از آن‌ها را مطرح خواهیم کرد. گفتنی است دیوید براون (David Braun) از جدی‌ترین مدافعان نظریه دلالت مستقیم و در جبهه مقابل جفری کینگ (Jeffrey C. King)، سرسخت‌ترین حامی دیدگاه تسویری، است که در این نوشتار دیدگاه‌های ایشان را شرح و مقایسه خواهیم کرد.

۲. ضمائر اشاره‌ای مرکب

ضمیر اشاره‌ای مرکب (زین پس، ضام^۱) عبارتی است به شکل «آن ب» که ترکیبی است از ضمائر اشاره‌ای «این» و «آن» با عبارات اسمی ساده یا مرکبی از قبیل «مرد» یا «مردی که وارد اتاق شد»، که با جای‌گزین کردن آن‌ها به جای ب خواهیم داشت: «آن مرد» یا «آن مردی که وارد اتاق شد»^۲.

ملاک بالا برای تعیین ضام‌ها یک ملاک نحوی (syntactic) است، اما به حق می‌توان گفت که ضام‌ها با این ملاک صرفاً نحوی می‌توانند کاربردهایی غیراشاره‌ای نیز داشته باشند (برای مثال کاربردهای متغیر پای بند^۳). بنابراین تصمیم‌گیری در این باره به نظریه‌ای مربوط می‌شود که شخص در توجیه ضام‌ها اتخاذ می‌کند، به طوری که حامیان دیدگاه تسویری درباره ضام‌ها به همین ملاک نحوی اکتفا می‌کنند؛ چراکه (چنان که خواهیم دید) مدعی توجیه همه اقسام کاربردهای ضام‌ها هستند. اما نظریه پردازان دلالت مستقیمی به این ملاک نحوی بسنده نمی‌کنند و ملاحظاتی سمتیکی^۴ را به آن می‌افزایند.^۵

سمون (Salmon) ملاک خود را چنین ارائه می‌دهد که «یک ضام مفرد یک عبارت پای‌بندساز مفرد (singular determiner phrase) به صورت «آن ب» یا «این ب» است که به نحو اشاره‌ای به کار می‌رود» (Salmon 2008: 63). در ادامه صریحاً می‌افزاید که «یک عبارت پای‌بندساز که پای‌بندساز اصلی‌اش «این» یا «آن» است (TDP) تنها تاحدی و تاجایی که به نحو اشاره‌ای به کار رود یک ضام است» (ibid.: 64).

بنابراین با یک ملاک نحوی صرف که به لحاظ سمتیکی بی‌طرف باشد ما تنها یک عبارت پای‌بندساز که پای‌بندساز اصلی‌اش «این» و «آن» است، یعنی یک TDP، خواهیم داشت، نه یک ضام. اما ملاک سمون، با محدود کردن دامنهٔ مصادیق ضام‌ها، برد نظریهٔ دلالت مستقیم را در توجیه این عبارات مشخص می‌کند.

در بارهٔ ضام‌ها بحث‌های زیادی شکل گرفته و سؤالات بسیاری مطرح شده است، که اصلی‌ترین آن‌ها دربارهٔ این است که آیا ضام‌ها حد مفردند یا عبارات مسور؟ به نظر می‌رسد که کاربران زبان ضام‌ها را عموماً برای ارجاع به افراد و اشیا به کار می‌برند، که از این حیث مشابه ضمائر اشاره‌ای ساده (یعنی «این» و «آن») هستند و اکثر قریب به اتفاق نظریه‌پردازان با حد مفرد بودن ضمائر اشاره‌ای ساده موافق‌اند. اما ضام‌ها، چنان‌که دیدیم، به لحاظ صورت نحوی شبیه عبارات مسور (از قبیل «هر میزی» و «برخی افراد») هستند، که این عبارات مسور به افراد و اشیا ارجاع نمی‌دهند. بنابراین برخی نظریه‌پردازان به نفع حد مفرد بودن ضام‌ها استدلال می‌کنند و برخی دیگر به نفع عبارت مسور بودن آن‌ها.

این اختلاف نظرها در باب ضام‌ها یادآور اختلافاتی است که پیش‌تر در مورد وصف‌های خاص وجود داشت. افراد وصف‌های خاص را برای ارجاع به اشیا به کار می‌بردند، گرچه آن‌ها به لحاظ نحوی مشابه عبارات مسور بودند. برخی فلاسفه (از قبیل فرگه) وصف‌های خاص را حد مفرد می‌دانستند و برخی دیگر (هم‌چون راسل) آن‌ها را مانند عبارات مسور تحلیل می‌کردند. این اختلاف‌ها سؤالات دیگری را در ذهن متفکران برمی‌انگیخت که آیا عباراتی که به لحاظ نحوی مشابه‌اند باید به لحاظ سمتیکی نیز مشابه باشند؟ محتوای سمتیکی آن‌ها چگونه تعیین می‌شود؟ و سؤالات دیگری از این دست که در مورد ضام‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند (Braun 2008a: 58).

ما در ادامه سعی خواهیم کرد که مسائل مربوط به ضام‌ها و رویکردهای موجود را دسته‌بندی کنیم.

۳. طرح مسائل و رویکردها

برخی مسائل طرح‌شده دربارهٔ ضام‌ها اساسی‌ترند و موضع‌گیری درقبال آن‌ها منجر به اتخاذ رویکردی می‌شود که طبعاً در مواجهه با مسائل دیگر باید مدنظر قرارگیرد. بنابراین سعی می‌کنیم، با توجه به تقسیم‌بندی‌هایی که تاکنون درباب مسائل، رویکردها، و آرای مختلف انجام شده است، آن‌ها را از کلی‌تر به جزئی‌تر مرتب کنیم.

۱.۳ مسائل

شاید کلی‌ترین سؤالی که درباب ضام‌ها مطرح است این باشد که (۱) ضام‌ها حد ارجاعی (referring term) هستند یا عبارات مسوّر (quantifier expression)؟ پاسخ به این سؤال ما را با دو دسته اصلی از رویکردها آشنا می‌کند. هر دو گروه با دو سؤال اصلی دیگر مواجه می‌شوند: (۲) آیا عبارت اسمی «ب» در «آن ب» نقشی در تعیین مدلول ضام مذکور ایفا می‌کند یا خیر؟ مثلاً آیا شخص باید یک دانشجو باشد تا مدلول اظهار «آن دانشجو» واقع شود یا نیازی به ارضای این وصف نیست؟ و این که (۳) عبارات اسمی مذکور، یعنی ب، چه چیزی در محتوای جملاتی که ضام در آن‌ها واقع شده است به اشتراک می‌گذارند؟ آیا اظهار این که «آن دانشجو باهوش است» بیان‌گر گزاره‌ای است که صفت دانشجو بودن را چنان مؤلفه‌ای داراست؟ تحلیل این سؤالات می‌تواند حالات مختلفی را متصور سازد که در ادامه بحث آن‌ها را ذکر خواهیم کرد.

۲.۳ رویکردها

همان‌طور که گفتیم، براساس سؤال (۱) دو رویکرد اصلی در برخورد با ضام‌ها خواهیم داشت:

R: کسانی که به حد ارجاعی بودن ضام‌ها قائل‌اند؛

Q: کسانی که به عبارت مسوّر بودن ضام‌ها قائل‌اند؛

به نظر می‌رسد طرف‌داران R از تعدد بیش‌تری برخوردارند و از این حیث این دیدگاه غالب است. حال با توجه به سؤال‌های (۲) و (۳)، یعنی نقش «ب» در تعیین مدلول «آن ب» و سهم «ب» در محتوای جمله، در R چهار گروه خواهیم داشت:

R₁: مشارکت‌نداشتن در تعیین مدلول و سهم در محتوای جمله؛

R_2 : مشارکت در تعیین مدلول و مشارکت نداشتن در محتوای جمله؛

R_3 : مشارکت در هردو؛

R_4 : مشارکت نداشتن در هیچ یک.

لارسون (Larson) و سگال (Segal) به تقریر ضعیفی از R_4 قائل اند. پری (Perry 1997: 596) و هم‌چنین شیفر (Schiffer) را نیز می‌توان ذیل R_4 قرار داد؛ آن‌ها معتقدند که ضام حد مفردی است که تنها می‌تواند مدلولش را در گزاره‌های بیان‌شده توسط کاربرد جملاتی که ضام در آن‌ها واقع است به اشتراک گذارد و «ب» در «آن ب» تنها نقشی پراگماتیک دارد در جلب توجه ما به آنچه با کاربرد «آن» مورد اشاره گوینده است و حتی اگر «ب» در این کار ناکام ماند باز هم شیء مورد نظر می‌تواند انتخاب شود (cited Lepore and Ludwig 2000: 200; Lepore and Ludwig 2007: 125).

کاپلان را می‌توان حامی تقریری از R_2 دانست. او استدلال می‌کند که «آن ب» هیچ چیزی در گزاره بیان‌شده توسط جمله‌ای به شکل «آن ب ج است» به اشتراک نمی‌گذارد، مگر این که مدلولش ب را ارضا کند. با اظهار «آن مرد یک معلم است» اگر شیء اشاره‌شده با اظهار «آن مرد» یک مرد نباشد، به هیچ چیز اشاره نشده است و در این مورد عمل اشاره (demonstration) بدون مشارالیه (demonstratum) خواهد بود (Kaplan: 1989: 515). در این توجیه، ضام در نحوه کاربرد تقریباً شبیه یک تصویر است که فلشی بر آن الصاق شده است؛ این تصویر اشیا را فیلتر می‌کند، مگر آن‌هایی را که درامتداد رئوس فلش با تصویر منطبق‌اند. مک‌گین (McGinn)، پیکاک (Peacocke)، دیویس (Davies)، براون، رکانتی (Recanati)، بورگ (Borg) و هیگین باتم (Higginbotham) هم‌چنین قائل‌اند که نقش سمتیکی «ب» در «آن ب ج است» کمک به تعیین مدلول «آن ب» در یک متن است و همگی می‌پذیرند که «ب» در یک ضام هیچ چیزی در محتوای جملاتی که در آن‌ها واقع شده است به اشتراک نمی‌گذارد (cited ibid.). سمون را نیز می‌توان در این شاخه قرار داد و او را حامی R_2 دانست (Salmon 2002: 94).

ریچارد (Richard) در دفاع از R_3 می‌گوید که «ب»، علاوه بر محدود کردن آنچه می‌تواند مدلول «آن ب» باشد، در گزاره بیان‌شده توسط جمله شامل ضام نیز سهیم است. به‌طور مشخص، جمله «آن ب ج است» نمی‌تواند صادق باشد، مگر این که مدلول مورد اشاره ب باشد، و در غیر این صورت کاذب است (cited Lepore and Ludwig 2007: 125).

ملاحظه می‌شود که برخی از نظریه پردازان از R_2 تا R_4 حمایت کرده‌اند. اما چنان که لیپور و لودویگ اذعان دارند، اگرچه نظر خودشان به R_1 نزدیک‌تر است، به‌دقت در این

تقسیم‌بندی قرار نمی‌گیرد و این مطابق نبودن به این دلیل است که آن‌ها با این فرض مخالف‌اند که ضام یک حد ارجاعی است (ibid.).

حامیان Q، که ضام را عبارت مسوّر می‌دانند نه حد مفرد، معمولاً معتقدند که ضمائر اشاره‌ای ساده نیز، برخلاف ظواهر، سوْرند. مبنای این موضوع این است که ضام بیش‌تر ویژگی‌هایی را که معمولاً به عبارات اسمی مسوّر (از قبیل «همه فلاسفه») مربوط‌اند ارائه می‌کند و اگر آن را حد ارجاعی بدانیم، وفق دادن ویژگی‌های مذکور دشوار خواهد بود. برخی نیز برای فراهم‌آوری توجیهی یک‌پارچه در باب ضمائر اشاره‌ای ساده و مرکب هر دو را چنان سوْرها تلقی می‌کنند. تفاوت‌هایی میان قائلان به این رویکرد وجود دارد، اما باز هم می‌توان همه آن‌ها را در ذیل Q جای داد.

از حامیان Q می‌توان تیلور (Taylor) را نام برد که عمدتاً بر اساس شواهد فراهم‌شده توسط ضام‌ها از این دیدگاه حمایت می‌کند. بارویس (Barwise) و کوپر (Cooper) پیش‌نهاد می‌دهند که تمام عبارات اسمی مشتمل بر ترکیب‌های اشاره‌ای (demonstrative constructions)، سوْرهای تعمیم‌یافته (generalized quantifiers) هستند. به‌زعم نیل (Neale) همه عبارات اسمی مرکب باید تسویری ملاحظه شوند و این که ضمائر اشاره‌ای ممکن است معادل با نوع معینی از وصف‌های خاص صلب‌شده تلقی شوند (cited ibid.: 126). نام کینگ را نیز باید به این فهرست افزود که در ادامه نظر او را بیش‌تر بررسی خواهیم کرد. چنان‌که پیش‌ازین ذکر کردیم رأی لیپور و لودویگ در مورد ضام‌ها نیز در این دسته می‌گنجد، با این تفاوت که ضمائر اشاره‌ای ساده را حد ارجاعی می‌دانند.

نکته درخور توجه این که در رویکرد اخیر نمی‌توان مانند R با توجه به مسائل بالا طبقه‌بندی منسجمی از آرا و قائلان ارائه داد، از آن‌جا که به نظر می‌رسد سؤال (۲) تلویحاً حاوی این پیش‌فرض است که ضام‌ها حد ارجاعی‌اند، به طوری که می‌پرسد: آیا «ب» نقشی در تعیین مدلول مورد اشاره «آن ب» دارد یا نه؟ حال آن‌که رویکرد Q قائل به تبیین تسویری در مورد ضمائر اشاره‌ای است و اصلاً آن‌ها را ارجاعی نمی‌داند که بخواهد درباره تبیین مدلول آن‌ها تصمیم‌گیری کند. گویی حامیان این رویکرد از منظر دیگری به این مسئله می‌نگرند و بنابراین افق‌های دیگری را پیش‌رو دارند.

ناظر به این تاریخچه اجمالی، روی هم رفته می‌توان دیدگاه‌های موجود در باب رفتار سمتیکی ضام‌ها را به دو بخش کلی تقسیم کرد: یکی دیدگاه دلالت مستقیم که آن‌ها را هم‌چون عبارات ارجاعی تبیین می‌کند؛ دیگری دیدگاه تسویری که آن‌ها را سوْر تلقی

می‌کند. از همین جا نقاط افتراق دو رویکرد مذکور قابل‌پی‌گیری است. اما تقابل اساسی در مورد سؤال (۲) پیش نمی‌آید، چراکه برای نظریه‌پردازان تسویری موضوعیت ندارد و بنابراین توان نمایاندن مواضع اختلاف را در خود نمی‌بیند. اما این سؤال (۳) است که به یکی از بحث‌برانگیزترین مباحث میان این دو دسته رویکرد در این حوزه بدل شده است. البته با این مضمون که محتوای ضام‌ها که در گزاره به اشتراک گذاشته می‌شود چیست؟ یک فرد است یا یک نسبت؟ در ادامه موضع‌گیری قائلان به هر یک از این دو رویکرد را در پاسخ به سؤالات مزبور بررسی خواهیم کرد.

۴. نحوه تعیین مدلول ضام‌ها

باتوجه به مباحث پیشین، مقصود نحوه تعیین مدلول ضام‌ها به لحاظ تأثیر عبارت اسمی مندرج در آن است. دیدیم که نظریه‌پردازان دلالت مستقیمی آرای متفاوتی در این باره داشتند، اما نظری که در بین آن‌ها شیوع بیش‌تری داشت این بود که مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضا کند و گرنه به لحاظ سمتیکی فاقد مدلول خواهد بود، که این همان R2 است.

به‌طور واضح، «آن دانشجو» در یک متن به احمد ارجاع می‌دهد، تنها اگر احمد در جهان آن متن یک دانشجو باشد. اما برای ارائه قاعده‌ای موجه درباره نحوه ارجاع ضام‌ها قاعده مذکور باید شروط لازم و کافی را داشته باشد. براون (209: 1994) سعی می‌کند چنین قاعده‌ای را ارائه کند، به این ترتیب:

(DR) در هر متن c ، «آن ب» در c به x ارجاع می‌دهد، اگر و تنها اگر: x مشارالیه c باشد و محتوای b را در c ارضا کند.

طبق این قاعده، محتوای b در یک متن در تعیین مدلول «آن ب» در آن متن سهیم است. بنابراین چنین نیست که عبارت اسمی b صرفاً نقشی پراگماتیک در یافتن مدلول «آن ب» داشته باشد، بلکه کارکردی سمتیکی دارد و به تعیین مدلول «آن ب» در متن کمک می‌کند. بورگ (242: 2000) نیز قاعده‌ای مشابه (DR) ارائه می‌دهد و معتقد است که یک شیء نمی‌تواند مدلول، برای مثال، «آن گربه» باشد، مگر این که هم مورد اشاره گوینده باشد و هم یک گربه باشد.

البته ممکن است اعتراضی به قاعده مذکور مطرح شود، به این صورت: به نظر می‌رسد مواردی وجود دارند که در آن‌ها گوینده با اظهار «آن جاسوس» به یک شخص ارجاع

می‌دهد، حتی اگر آن شخص جاسوس نباشد. برای مثال، فرض کنید جواد به غلط معتقد است که بهرام جاسوس است و با اشاره به بهرام می‌گوید «آن جاسوس باهوش است». ممکن است مایل باشیم که بگوییم جواد به بهرام ارجاع می‌دهد و می‌گوید بهرام جاسوس است. باین حساب عبارت «آن جاسوس» در این متن به بهرام ارجاع می‌دهد، حتی اگر او جاسوس نباشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که قاعده ارجاع (DR) نادرست است.

در پاسخ به این اعتراض، براون و سمون هر دو به خلط میان ارجاع گوینده (speaker reference) و ارجاع سمتیکی (semantic reference) در این مثال قائل‌اند. براون می‌پذیرد که جواد با اشاره به بهرام و گفتن «آن جاسوس» به بهرام ارجاع می‌دهد و می‌پذیرد که او قصد اذعان گزاره‌ای درباره بهرام را دارد که حتی ممکن است در این کار موفق شود. اما براساس نظر او، قاعده ارجاع پیش‌گفته درباره مدلول سمتیکی «آن جاسوس» است که منجر به آن خواهد شد که «آن جاسوس» به لحاظ سمتیکی از ارجاع به بهرام در متن فوق بازماند. البته این امر با این ناسازگار نیست که ارجاع گوینده متن، یعنی جواد، به بهرام است و هم‌چنین گوینده به گزاره‌ای درباره بهرام اذعان دارد (Braun 1994: 209-210). سمون نیز قائل است که چنین مثالی، که در آن «آن ب» از سوی گوینده نشان‌دهنده چیزی باشد که ب نیست، یک سوءکاربرد است؛ و «آن ب» به لحاظ سمتیکی نمی‌تواند نشان‌دهنده چیزی باشد که ب نیست (Salmon 2002: 98).

۵. محتوای ضام‌ها

به‌طور کلی می‌توان گفت، محتوایی که ضام‌ها در گزاره به‌اشتراک می‌گذارند از چند حال خارج نیست: یا یک صفت است؛ یا یک نسبت است؛ یا یک فرد است. قسم اول قائلی ندارد، چراکه این ضمائر ترکیبی از یک ضمیر و یک عبارت اسمی ساده یا مرکب‌اند. اگرچه ممکن است محتوای این عبارت اسمی یک صفت باشد، به‌نظر می‌رسد تصمیم‌گیری نهایی در مورد محتوای ضام‌ها بسته به تصمیمی است که در مورد محتوای ضمائر اشاره‌ای اتخاذ می‌شود. نهایتاً نتیجه‌ای که از ترکیب این دو ایده به‌دست می‌آید تکلیف محتوای این عبارات را مشخص می‌کند که آیا یک نسبت است یا یک فرد. پیش‌تر ذکر شد که هر دو نظر قائلانی دارند و ما در ادامه شرحی اجمالی از این دو دیدگاه، براساس اظهارات مهم‌ترین قائلانشان (کینگ و براون) ارائه خواهیم داد.

۱.۵ شرح اجمالی دیدگاه براون (تقریری از نظریه دلالت مستقیم درباره ضامها)

اصطلاح «دلالت مستقیم» در این بحث متعلق به دیوید کاپلان است (Kaplan 1989: 492). نظریه دلالت مستقیم در باب ضامها به طور کلی قائل است که محتوای سمتیکی این عبارات در یک متن افرادند. دیوید براون یکی از قائلان به این نظریه است که نه تنها ضامها را حد مفرد می‌داند، بلکه از این دفاع می‌کند که آنها دلالت مستقیم دارند (Braun 2008a: 58). او تقریر خود از نظریه دلالت مستقیم در باب ضامها را نظریه محتوای مفرد (singular content theory) می‌نامد. اما پیش از آن که نظریه براون را شرح دهیم مقتضی است برخی از مبانی و مفروضات نظریه او را بررسی کنیم که در فهم نظریه او ما را یاری خواهند کرد.

۱.۱.۵ مفروضات نظریه براون

یکی از مفروضات او این است که بیش تر محتواهای سمتیکی ساختارمندند و به ویژه هم چون راسل معتقد است که گزارهها ساختارمندند (ibid.: 59). یعنی محتوای سمتیکی جمله‌ای مثل (۱) در هر متنی به صورت یک ماهیت ساختارمند (structured entity) است که در آن متن به مثابه مؤلفه‌های خود شامل محتواهای سمتیکی عبارات «رضا» و «می‌خندد» است. این گزاره را می‌توان به صورت یک چندتایی مرتب در (۱) نشان داد.

(۱) رضا می‌خندد.

(1') <Reza, laughing>

براون هم چنین دو قسم معنا برای عبارات زبانی در نظر می‌گیرد که عبارت‌اند از معنای زبان‌شناختی (linguistic meaning) و محتوای سمتیکی، که اصطلاح کاپلانی این موارد «کاراکتر» (character) و «محتوا» است (Braun 2008a: 59). برای مثال کلمه «امروز» معنای زبان‌شناختی واحدی دارد، اما جملاتی که شامل آن‌اند به لحاظ سمتیکی بیان‌گر گزاره‌های متفاوتی‌اند (باتوجه به متن‌های مختلف در روزهای مختلف). بنابراین معنای زبان‌شناختی «امروز» واحد است، اما محتوای سمتیکی آن باتوجه به متن‌های مختلف متغیر است.

به عقیده براون معنای زبان‌شناختی (یا کاراکتر) یک عبارت (به تبع کاپلان (1989)) تابعی است از متن به محتوای سمتیکی (Braun 2008a: 60). برای مثال، معنای زبان‌شناختی «من» تابعی است از هر متن به عامل (agent) آن متن. به همین ترتیب معنای زبان‌شناختی یک عبارت مرکب، از قبیل یک جمله، تابعی است از متن به محتواهای سمتیکی متناسب با متن. برای مثال، معنای زبان‌شناختی جمله «من چای می‌نوشم» در هر متنی تابعی است از متن به

محتوای سمتیکی‌ای که گزاره‌ای را به دست می‌دهد که مؤلفه‌هایش عامل آن متن و صفت
چای‌نوشیدن است.^۸

۲.۱.۵ شرح نظریهٔ براون

با این تفاسیر به شرح نظریهٔ براون درباب ضام‌ها بازمی‌گردیم. براساس نظریهٔ براون
«اکثر متون (و نه همهٔ آن‌ها) دارای یک مشارالیه مرتبط (associated demonstratum) هستند»
(Braun 2007: 337)؛ به این معنا که اکثر متون شیء مرتبطی را در کانون توجه خود دارند و
یا شیئی را برای ارجاع اشاره‌ای در دست‌رس می‌گذارند (به‌علاوهٔ یک عامل و یک جهان
مرتبط و ...). به‌طور کلی، یک شیء در صورتی مشارالیه یک متن است که یک عامل به
گزاره‌ای مفرد درباب آن شیء معتقد باشد و برای ارجاع‌دادن به آن شیء بر روی آن تمرکز
کند. نیازی نیست که عامل متن شیء را نشان دهد یا به‌طریقی آشکار به آن اشاره کند؛ لازم
نیست که عامل متن شیء را در زمان آن متن ادراک کند (عاملی را فرضی کنید که از «آن
گره» برای ارجاع به گره‌ای استفاده می‌کند که مدت‌هاست مرده است، ولی او را به‌یاد
دارد). بنابراین، محتوای سمتیکی «آن ب» در یک متن c مشارالیه آن متن c خواهد بود، اگر
مشارالیه متن c با توجه به جهان متن c ب را در متن c ارضا کند. در چنین متنی محتوای
سمتیکی جملهٔ شامل «آن ب» گزارهٔ مفردی است که مشارالیه متن c را به‌مثابهٔ مؤلفه خود
داراست. اگر متن c مشارالیه نداشته باشد یا مشارالیه داشته باشد که با توجه به جهان متن
c در ارضای محتوای ب در متن c ناکام ماند، «آن ب» هیچ محتوای سمتیکی‌ای در متن c
نخواهد داشت و محتوای سمتیکی جملهٔ شامل «آن ب» در چنین متنی گزاره‌ای توخالی
(gappy proposition)^۹ است (Braun 2007: 337; Braun 2008a: 62).

برای مثال، فرض کنید که مینا با اشاره به حمید بگوید «آن معلم باهوش است». او
دربارهٔ حمید فکر می‌کند و می‌خواهد دربارهٔ او صحبت کند. بنابراین متنی، c خواهیم
داشت که در آن مینا عامل است و حمید مشارالیه است. اگر در جهان متن c حمید یک
معلم باشد، پس محتوای سمتیکی «آن معلم» در متن c خود حمید است و محتوای
سمتیکی جملهٔ «آن معلم باهوش است» در این متن c گزاره‌ای مفرد است، مبنی‌براین که
حمید باهوش است، که می‌تواند با یک چندتایی مرتب بازنمایی شود، به‌این صورت:
<حمید، باهوش بودن>. اما اگر حمید در جهان متن c یک معلم نباشد، پس «آن معلم» هیچ
محتوای سمتیکی‌ای در متن c ندارد و محتوای سمتیکی «آن معلم باهوش است» در متن c
گزاره‌ای توخالی است، از این قرار: <... باهوش بودن>. هم‌چنین در متونی که در آن‌ها هیچ

مشارالیهی وجود ندارد مجدداً «آن معلم» هیچ محتوای سمتیکی ای ندارد و محتوای سمتیکی «آن معلم باهوش است» نیز همان گزارهٔ توخالی پیشین است. البته براون قائل است که «گزاره‌های توخالی اتمی صادق نیستند» (Braun 2008a: 63)، یعنی یا کاذب‌اند یا نه‌صادق - نه‌کاذب.

چنان‌که گفتیم، براون برای عبارات زبانی دو نوع معنا در نظر می‌گیرد. تا این‌جا محتوای سمتیکی ضام‌ها از منظر نظریهٔ براون توضیح داده شد. اما در مورد معنای زبان‌شناختی «آن ب»، براون معتقد است که تابعی است (نسبی) از متن به محتوای سمتیکی، به طوری‌که، به‌ازای هر متن c، ارزش این تابع مشارالیه متن c خواهد بود، اگر این مشارالیه (در جهان متن c) محتوای سماتکی ب را در متن c ارضا کند. اگر این متن مشارالیهی نداشته باشد یا مشارالیه آن در ارضای محتوای سمتیکی ب در متن c ناکام بماند، پس معنای زبان‌شناختی «آن ب»، زمانی‌که در متن c به‌کار می‌رود، هیچ ارزشی را به‌دست نمی‌دهد (ibid.).

بنابراین معنای زبان‌شناختی «آن معلم» تابعی است از متن به افراد، که ارزش آن برای هر متن c مشارالیه آن متن c خواهد بود، اگر متن c دارای مشارالیهی باشد که در جهان متن c یک معلم است و اگر متن c مشارالیه نداشته باشد یا مشارالیه آن معلم نباشد، تابع مذکور ارزشی به‌دست نخواهد داد.

براون در تکمیل نظریهٔ خود دریاب ضام‌ها این نکتهٔ اساسی را بیان می‌کند:

در هر صورت مصداق (extension) «آن ب» در یک متن c و یک جهان w (خواه w جهان متن c باشد یا نباشد) با محتوای سمتیکی «آن ب» در متن c این‌همان است. اگر «آن ب» هیچ محتوای سمتیکی‌ای در متن c نداشته باشد، پس هیچ مصداقی در متن c و جهان w نخواهد داشت. می‌توان گفت که مصداق «آن ب» در متن c (بدون ذکر یک جهان) شیء o است، اگر و تنها اگر شیء o در متن c و جهان متن c مصداق «آن ب» باشد. «آن ب» باتوجه‌به متن c و جهان w به شیء o ارجاع می‌دهد اگر و تنها اگر o در c و w مصداق «آن ب» باشد. بنابراین براساس این دیدگاه ضام‌ها حد مفرد حقیقی‌اند و باتوجه‌به (برخی) متون و جهان‌ها به افراد ارجاع می‌دهند (ibid.: 63-64).

به‌علاوه براون می‌افزاید که مصداق یک ضام در متن c و جهان w، تاوقتی‌که متن c ثابت (fixed) است، از جهانی به جهان دیگر تغییر نمی‌کند. پس به این معنا ضام‌ها دلالت‌کنندهٔ صلب‌اند. در واقع، براساس دیدگاه سمون، ضام‌ها دلالت‌کنندهٔ صلب مسلم (obstinately

rigid designator هستند. یعنی اگر یک ضام باتوجه به متن c و جهان w به یک شیء o ارجاع دهد، ضام مذکور باتوجه به متن c و هر جهان w' (خواه o در w' موجود باشد یا نباشد) به شیء o ارجاع می‌دهد (ibid.: 64).

ملاحظه می‌شود که تبیینی که براون درباب ضام‌ها ارائه می‌دهد به‌طور کلی کاربردهایی از ضام‌ها را پوشش می‌دهد که در آن‌ها گوینده بر روی شیء مورد اشاره تمرکز دارد و قصد دارد به آن ارجاع دهد. براون در تحلیل سمتیکی اولیه خود به اقسام دیگر کاربردهای ضام‌ها (کاربردهایی که کینگ در نظریه خود لحاظ می‌کند) نمی‌پردازد و مسلماً همین امر می‌تواند از نقاط ضعف نظریه وی به‌شمار آید.

در این جا اجمالاً به همین مختصر درباب تقریر براون از نظریه دلالت مستقیم اکتفا می‌کنیم و به‌سراغ طرح دیدگاه مخالف، یعنی دیدگاه کینگ درباب ضام‌ها، می‌رویم.

۲.۵ شرح اجمالی دیدگاه کینگ (نظریه تسویری درباب ضام‌ها)

کینگ ابتدا در مقاله (۱۹۹۹)^{۱۰} خود می‌کوشد تا درمقابل اعتقاد مرسوم (orthodoxy) دلالت مستقیمی درباب ضام‌ها، که به دیوید کاپلان منسوب است، تبیینی تسویری درمورد آن‌ها ارائه دهد. او در آن‌جا نظریه پردازان دلالت مستقیم را به این متهم می‌کند که تنها به گونه خاصی از کاربردهای ضام‌ها می‌پردازند، یعنی صرفاً کاربردهایی که «آن ب» به‌هم‌راه یک اشاره برای «صحبت کردن درباره» چیزی یا کسی در متن اظهار به‌خدمت گرفته می‌شود. البته توجیه دلالت مستقیم در چنین مواردی موجه و قابل قبول است، اما کینگ مدعی است که کاربردهای دیگری از این عبارات نیز وجود دارند که نظریه دلالت مستقیم از پس توجیه آن‌ها بر نمی‌آید (King 1999: 155).

به‌اذعان خود کینگ، شباهت‌هایی میان دیدگاه او و نظریه دلالت مستقیم وجود دارد؛ چراکه او نیز هم‌چون نظریه پردازان دلالت مستقیم قائل به دیدگاه راسلی گزاره‌های ساختارمند (structured proposition) است که براساس آن افراد، صفات، و نسبت‌ها مؤلفه‌های گزاره‌اند. ولی مسلماً نزاع میان او و نظریه پردازان دلالت مستقیم درمورد سهمی است که ضام‌ها در گزاره بیان‌شده توسط جمله به‌اشتراک می‌گذارند. براساس نظریه دلالت مستقیم، ضام‌ها باتوجه به متن افراد را در گزاره به‌اشتراک می‌گذارند. درمقابل، براساس سمتیک تسویری کینگ، ضام‌ها ارزش سمتیکی‌ای را در گزاره به‌اشتراک می‌گذارند که دیگر سورها به‌اشتراک می‌گذارند (King 2008a: 99-100).

۱.۲.۵ اقسام کاربردهای ضام‌ها در دیدگاه کینگ

کینگ سه قسم از کاربردهای ضام‌ها را، که نظریه وی توجیهشان می‌کند، دسته‌بندی می‌کند (ibid.: 210-211). دسته اول کاربرد اشاره‌ای کلاسیک (classic demonstrative use) است که قسم عمده‌ای از ادبیات بحث را به خود اختصاص می‌دهد. در این کاربرد ما قصد (intention) صحبت کردن درباره چیزی را داریم که در حال مشاهده کردن آنیم (برای مثال نیما) و می‌گوییم:

(۱) آن مرد موقرمز شیرازی است.

دسته دوم کاربردهایی است که در آن‌ها ما معتقدیم وصفی به صورت منحصر به فرد ارضا می‌شود، اما چیزی به منزله ارضاکننده آن وصف در ذهن خود نداریم و قصد صحبت کردن درباره شیئی را داریم که منحصرأ وصف مذکور را ارضا می‌کند. برای مثال، فرض کنید سعید از گروهی شنیده است که دقیقاً یک دانشجو در امتحانی که دیگران امتیاز پایینی آورده‌اند امتیاز ۱۰۰ آورده است. سعید نمی‌داند چه کسی امتیاز ۱۰۰ آورده است و می‌گوید: (۲) آن دانشجویی که امتیازش ۱۰۰ شده است باهوش است.

کینگ این قسم از کاربردها را به نام کاربردهای بدون اشاره بدون ارجاع گوینده (no demonstrator no speaker reference uses)، یا NDNS، می‌نامد.

دسته سوم کاربردی است که در آن بخشی از یک ضام با سوری دیگر مسور می‌شود که کینگ آن را QI می‌نامد. برای مثال (۳) را در نظر بگیرید:

(۳) بیش‌تر اسکی‌بازان مشتاق آن اولین پیستی را که آن‌ها (در آن) اسکی کردند به یاد دارند.

(3) Most avid skiers remember that first black diamond run they skied.

ملاحظه می‌شود که در (۳) «بیش‌تر اسکی‌بازان» ضمیر «آن‌ها» را پای‌بند می‌کند. حال با فرض این‌که پای‌بندسازهایی از قبیل «برخی»، «هر»، «بیش‌تر»، و غیره نسبت‌های دوموضعی (two-place relation) میان صفات را بیان می‌کنند، پس «بیش‌تر» نسبتی را بیان می‌کند که میان صفات A و B حاکم است، اگر و تنها اگر بیش‌تر اشیا بی که موردی از A هستند موردی از B هم باشند. هم‌چنین فرض می‌گیریم که پای‌بندسازها این نسبت‌های دوموضعی را در گزاره بیان‌شده توسط جمله شامل آن‌ها به اشتراک می‌گذارند. پس اگر Det یک پای‌بندساز، N_1 یک عبارت اسمی ساده یا ترکیبی، و N_2 یک اسم محمول (predicate nominal) یا صفت (adjective) باشد، جمله‌ای مثل (۴):

(4) Det N_1 is/ are N_2 .

بیان‌گر گزاره‌ای مثل (۵) است:

(5) $[[R N_1^*] N_2^*]$

که در آن R یک نسبت دومی‌موضوعی میان صفات و N_1^* و N_2^* صفت است. این گزاره در شرایط ارزش‌گذاری e صادق است، اگر و تنها اگر $R N_1^*$ را به N_2^* در e حمل کند. اکنون اگر قائل باشیم که ضام‌ها سورند، باید به همین طریق عمل کنند.

بنابراین "آن" باید نسبتی دومی‌موضوعی میان صفات را در گزاره به اشتراک گذارد [...] البته یکی از تفاوت‌هایش با دیگر پای‌بندسازها در این است که حساس به متن (contextually sensitive) است، یعنی نسبت دومی‌موضوعی‌ای که ضام در گزاره به اشتراک می‌گذارد وابسته به متنی است که در آن به کار رفته است. (King 2008b: 211)

۲.۲.۵ نیات گوینده در کاربرد ضام‌ها

نکته‌ای که کینگ می‌افزاید این است که نیات گوینده در کاربرد ضام‌ها با سمنتیک آن‌ها مرتبط است. او دو قسم از نیات گوینده را طرح می‌کند؛ البته اقسام نیات را به این دو قسم منحصر نمی‌کند، اما تنها روی همین دو قسم تمرکز می‌کند (ibid.). قسم اول نیات گوینده در مواردی پیش می‌آید که نظریه‌پردازان دلالت مستقیم روی آن تمرکز می‌کنند، یعنی کاربردهای اشاره‌ای کلاسیک. در چنین مواردی گوینده چیزی را در محیط فیزیکی پیرامونش ادراک می‌کند و قصد دارد درباره آن صحبت کند. در این مورد گوینده نیت ادراکی (perceptual intention) دارد^۱ و شیئی که شخص قصد دارد درباره‌اش صحبت کند متعلق نیت ادراکی گوینده است. کینگ مدعی است که این نیت دو صفت را تعیین می‌کند. با فرض این که b متعلق نیت مورد بحث باشد، این نیت به‌طور منحصربه‌فردی صفت این همان بودن با b ($=b$) را تعیین می‌کند، چراکه نیتی است برای صحبت کردن درباره b . درباره صفت دوم بعداً بحث می‌کنیم. قسم دوم از نیات گویندگان در به‌کارگیری ضام‌ها در کاربردهای NDNS و (بسیاری از) کاربردهای QI وجود دارد. اجازه دهید روی کاربردهای NDNS تمرکز کنیم. فرض کنید گوینده‌ای معتقد است که چیزی منحصراً دارای صفات معینی است و قصد دارد چیزی درباره شیء دارای این صفات بگوید (مثل سعید در مثال ۲). کینگ چنین نیتی را نیت توصیفی (descriptive intention) می‌نامد. با داشتن نیت توصیفی یک صفت یا پیوندی از صفات (که آن را با p نشان می‌دهیم) وجود دارد،

به طوری که گوینده قصد دارد درباره آن چه منحصرأ دارای p است چیزی بگوید. پس این نیت نیز یک صفت را تعیین می کند. در مورد صفت دوم بعداً بحث می کنیم.

۳.۲.۵ توجیه کاربردهای مختلف ضامها براساس دیدگاه کینگ

خلاقیت کینگ در این است که دو ایده پیش گفته را ترکیب می کند؛ یعنی این ایده که «آن» نیز مانند دیگر سورها یک نسبت دومی میان صفات را در گزاره به اشتراک می گذارد؛ و این ایده که نیت گویندگان و صفاتی که تعیین می کنند به سمتیک ضامها مربوطاند، به این صورت که «آن» (در یک متن مفروض) مانند دیگر پای بندسازها به این منتهی می شود که یک نسبت دومی میان صفات را در گزاره به اشتراک گذارد، اما بیرون از هر متنی «آن» بیانگر نسبتی است با چند موضع شناسه (argument place) اضافی. «زمانی که گوینده ضام را در یک متن خاص به کار می برد، نیت او صفاتی را تعیین می کند که مواضع شناسه اضافی در نسبت بیان شده توسط «آن» را پر می کنند» (ibid.: 212). نتیجه این عمل یک نسبت دومی میان صفات است که همین نسبت در گزاره بیان شده توسط جمله حاوی ضام به اشتراک گذاشته می شود. کینگ مدعی است که با این شیوه می توان ویژگی های سمتیکی مختلف ضامها، از جمله حساس بودنشان به متن، را تأمین کرد.

به عبارت دقیق تر، در دیدگاه کینگ معنای لغوی «آن» یک نسبت چهارموضعی است:

..... و منحصرأ هستند در یک شیء x و x است.

که در این جا مواضع اول، دوم، و آخر جایگاه صفات افرادند و مواضع سوم مربوط به صفتی درباره زوجی از صفات است. برای مثال در جمله (۱) نیت گوینده صفاتی را تعیین می کند که مواضع دوم و سوم از این نسبت چهارموضعی را پر می کنند و همین نسبت دومی در گزاره بیان شده توسط جمله حاوی ضامها به اشتراک گذاشته می شود، به طوری که «جمله اظهار شده از سوی گوینده بیانگر گزاره ای است که صفات بیان شده توسط جزء حملی جمله او (هم چون N_1^* و N_2^* در (۵)) در این نسبت دومی قرار می گیرند» (ibid.).

برای ایضاح مطلب مجدداً مثال (۱) را در نظر می گیریم که در آن شخصی با اشاره به نیما می گوید:

(۱) آن مرد موقرمز یک شیرازی است.

در این مورد نیت ادراکی گوینده صفت این همان بودن با نیما را با توجه به قصدش برای صحبت کردن درباره نیما تعیین می کند؛ اما از آن جاکه شخص جزء حملی ضام خود را در

این متن اظهار به منظور برگزیدن نیما برای مخاطبش به کار برده است، در موارد معمولی مسلّم می‌گیریم که مخاطب به زودی خواهد فهمید که شیئی که او قصد دارد درباره‌اش صحبت کند آن جزء حمله را ارضا می‌کند؛ یعنی فرض می‌گیریم که آن‌ها به زودی می‌فهمند که نیما موی قرمزی دارد و گوینده از این واقعیت بهره می‌گیرد تا کسی را که درباره‌اش صحبت می‌کند به آن‌ها نشان دهد. از طرفی می‌کوشد تا مطلعشان کند که او شیرازی است. بنابراین محمول‌های «مرد موقرمز» و «شیرازی» نقش‌های بسیار متفاوتی در این جا دارند، چنان‌که نقش صفات بیان‌شده توسط «مرد موقرمز» و «شیرازی» در شرایط صدق گزاره بیان‌شده توسط جمله (۱) نامتقارن است و این به این علت است که نیات گوینده نه تنها صفت این همان‌بودن با نیما را تعیین می‌کند، بلکه صفت زوجی از صفات یعنی هم‌مصادق بودن (being jointly instantiated) در w و t را تعیین می‌کند، در حالی که w و t جهان و زمان اظهار اویند. این دو صفت مواضع دوم و سوم نسبت چهارموضعی یادشده توسط «آن» را پر می‌کنند. در نتیجه نسبت دوموضعی مقابل میان صفات را داریم: و این همان‌بودن با نیما منحصراً در w و t با هم مصادق می‌یابند در یک شیء x و x است. در متن اظهار فوق (w,t) این نسبت دوموضعی در گزاره بیان‌شده توسط (۱) به اشتراک گذاشته می‌شود و در نتیجه (۱) بیان‌گر گزاره‌ای است با این مضمون که یک مرد موقرمز بودن و این همان‌بودن با نیما منحصراً در w و t با هم مصادق می‌یابند در یک شیء x و x یک شیرازی است. براساس دیدگاه کینگ این گزاره در یک جهان دل‌خواه w' صادق است، اگر و تنها اگر نیما در متن اظهار اصلی گوینده (w,t) یک مرد موقرمز باشد و در w' یک شیرازی باشد (ibid.: 213).

با این ملاحظات به سراغ توجیه کینگ در مورد کاربردهای NDNS می‌رویم. در مثال (۲) فرض بر این بود که سعید می‌داند که دقیقاً یک دانشجوی امتیاز ۱۰۰ آورده است، اما کسی را در ذهن ندارد و می‌گوید:

(۲) آن دانشجویی که در آزمون امتیاز ۱۰۰ آورده است باهوش است.

در این جا نیت سعید توصیفی است؛ او قصد دارد درباره کسی که منحصراً دارای صفت «دانشجوی ۱۰۰ امتیازی» است صحبت کند. نکته این است که در این مورد نیت توصیفی او همان صفتی را تعیین می‌کند که توسط جزء حمله ضام بیان می‌شود. کینگ معتقد است که در چنین مواردی نیت فرد زائد (redundant) است، اما همه کاربردهای NDNS از این قاعده تبعیت نمی‌کنند.^{۱۲} پس در کاربرد NDNS ما فقدان تقارن ذکر شده

در کاربرد کلاسیک را نداریم. گوینده در این جا فرض نمی‌گیرد که مخاطبش خواهد فهمید که متعلق نیت او صفت بیان شده توسط جزء حملی ضام را ارضا می‌کند، چراکه نیت او هیچ متعلق ندارد: کسی وجود ندارد که او بخواهد به عنوان متعلق نیتش به مخاطب بشناساند. بنابراین در این جا محمول‌ها برخلاف کاربرد اشاره‌ای کلاسیک نقش‌های متفاوتی ایفا نمی‌کنند. از این رو در این مورد علاوه بر تعیین صفت دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده است نیت سعید صفت زوجی از صفات «هم‌مصدق بودن» را نیز تعیین می‌کند. این دو صفت مواضع دوم و سوم نسبت چهارموضعی بیان شده توسط «آن» را پر می‌کنند و در نتیجه نسبتی دوموضعی میان صفات برقرار خواهد شد، از این قرار: ... و دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده منحصرأ با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x است. این نسبت در گزاره بیان شده توسط جمله (۲) به اشتراک گذاشته می‌شود؛ در نتیجه سعید بیان‌گر گزاره‌ای است با این مضمون: دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده است و دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده است منحصرأ با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x باهوش است (در این جا به تکرار زائد پیش آمده توجه کنید). این گزاره در یک جهان w صادق است، اگر و تنها اگر دقیقاً یک دانشجو در w وجود داشته باشد که در آزمون امتیاز ۱۰۰ آورده و در w باهوش است. کینگ تذکر می‌دهد که کاربردهای NDNS نوعاً غیرصلب‌اند، از جمله همین مورد (ibid.).

و در آخر باید دید نظریه کینگ چه توجیهی در مورد کاربردهای QI ارائه می‌دهد. برای این کار مجدداً جمله (۳) را در نظر بگیرید:^{۱۳}

(۳) بیش‌تر اسکی‌بازان مشتاق آن اولین پیستی را که آن‌ها (در آن) اسکی کرده‌اند به یاد دارند.

در این کاربرد QI، به واسطه ضام مذکور که حاوی یک «متغیر» (آن‌ها) است، جزء حملی این ضام بیان‌گر یک نسبت است: y اولین پیستی است که x در آن اسکی کرده است. از آن‌جا که (بنابر فرض) نیت گوینده در اظهار (۳) زائد است؛ بنابراین نیت گوینده باید همین نسبت را تعیین کند و این نسبت در متن فوق باید موضع دوم در نسبت چهارموضعی بیان شده توسط «آن» را اشغال کند. نسبت مزبور را به صورت F_{xy} نشان می‌دهیم. پس می‌توان گزاره بیان شده توسط (۳) را این‌گونه بازنمایی کرد:

(3') [Most: x avid skiers: x][[THAT_{F_{xy}, j}: y F_{xy}][x remembered y]]

دلالت‌شناسی ضمایر اشاره‌ای مرکب؛ مسائل و رویکردها ۱۱۳

این گزاره در جهان w صادق است، اگر و تنها اگر بیش‌تر اسکی‌بازان مشتاق در w نخستین پیست منحصربه‌فردی را که آن‌ها در w در آن اسکی کرده‌اند در w به‌یاد داشته باشند (ibid.: 214).

همان‌طورکه ملاحظه شد، کینگ سه دسته کاربرد و دو نوع نیت را در به‌کارگیری **ضام‌ها** برمی‌شمرد و تمام همّت خود را بر این کار برمی‌گمارد که، با تلفیقی از دیدگاه تسویری درباب **ضام‌ها** و نوع کاربرد آن‌ها در متون مختلف و نیت گوینده، تبیین سمتیکی منسجمی را درباره **ضام‌ها** ارائه دهد.

پس از شرح نظریه‌های طرفین درباره دلالت‌شناسی **ضام‌ها**، این دو دیدگاه را مقایسه و کارآمدی آن‌ها را در تبیین رفتار سمتیکی **ضام‌ها** بررسی خواهیم کرد.

۶. مقایسه رویکردهای دلالت مستقیم و تسویری

در گام اول شاید بتوان تفاوت‌های نظری این دو نظریه را در یک شمای کلی در جدول ذیل فهرست کرد:

جدول ۱. مقایسه رویکردهای دلالت مستقیم و تسویری

دامنه کاربردها	سهم ضام‌ها در محتوای جمله	سهم عبارت اسمی در محتوای جمله	سهم عبارت اسمی در تعیین مدلول ضام‌ها	حد ارجاعی یا عبارات مسور	ملاک تعیین ضام‌ها	
اشاره‌ای	افراد	ندارد	ارضا محتوای عبارت اسمی توسط مدلول	حد ارجاعی	سمتیکی	نظریه دلالت مستقیم
همه اقسام	نسبت چند موضعی	دارد	ضام حد ارجاعی نیست	عبارات مسور	نحوی (سینتکسی)	نظریه تسویری

اما برای مقایسه این دو رویکرد بهترین راه این است که پای آن‌ها را به عرصه عمل بکشیم و در مطالعه‌ای موردپژوهانه نظاره‌گر چگونگی کارکرد هریک از آن‌ها در متون مختلف باشیم و پس از طرح نقدها و پاسخ‌های صاحبان این دو نظریه، تحلیل خود را ارائه دهیم.

۱.۶ ابهام در متون وجودی وجهی

فرض کنید محسن به علی اشاره می‌کند و جمله (۱) را اظهار می‌کند:

(۱) موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که آن مرد از وجود بی‌بهره بوده باشد.

(1) It could have been the case that that man failed to exist.

(۱) در متن محسن صادق است و هیچ نشانی از کذب ندارد، اما براساس دیدگاه کینگ (۱) براساس قرائت طبیعی خود که در آن ضام نسبت به ادات وجهی دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند کاذب است؛ زیرا «آن» سوری است که در هر جهان ممکن تنها اشیایی را برمی‌شمرد (quantify over) که در آن جهان وجود دارند. پس مطابق دیدگاه کینگ این دو قرائت از (۱) متصور است:

(1a) [THAT=_{Ali, J}@ x: x is a man] Possibly (x fails to exist).

(1b) Possibly: [THAT=_{Ali, J}@ x: x is a man] x fails to exist.

در این جا @ برای ارجاع به جهان واقع است. حال اگر w یک جهان دل‌خواه باشد، (1b) صادق است، اگر و تنها اگر یک شیء x در w موجود باشد که مرد بودن و این همان بودن با علی منحصرأ با هم در @ در x مصداق یابند و x در w بی بهره از وجود باشد. بنابراین جمله مذکور در w صادق است، تنها اگر چیزی هم در w وجود داشته باشد و هم در w بی بهره از وجود باشد، که این محال است. بنابراین (1b) در w کاذب است و از آن جاکه w دل‌خواه بود، جمله مذکور در همه جهان‌های ممکن کاذب است (Braun 2007: 341-343). بنابراین به نظر می‌رسد نظریه کینگ منتهی می‌شود به این امر که (۱) در متن مذکور هم دارای قرائتی کاذب است و هم باید مبهم در نظر گرفته شود که هردوی این موارد ناصحیح است. کینگ در پاسخ استدلال براون را با عبارت «کسی که اکنون واقعاً این جاست»، که شکی در سوربودنش نیست، بازسازی می‌کند:

(۲) موضوع می‌توانست این گونه باشد که کسی که اکنون واقعاً این جاست از وجود بی بهره بوده باشد.

که قرائت‌های آن عبارت‌اند از:

(2a) [Someone who is actually here now: x] [Possibly [x fails to exist]]

(2b) Possibly [[someone who is actually here now: x] [x fails to exist]]

ملاحظه می‌شود که (2b) به طریقی مشابه با (1b) در متن حاضر کاذب است، درحالی که به نظر نمی‌رسد (۲) دارای قرائت کاذبی باشد. بنابراین، اگر این استدلال جواب دهد، نشان خواهد داد که بسیاری از سورها سور نیستند؛ در نتیجه استدلال براون علیه توجیه تسویری از ضام‌ها ناکام می‌ماند (King 2008b: 218-219).

در تحلیل نحوه برخورد هریک از این دو رویکرد با جملات وجودی وجهی (modal existence sentences) ذکر دو نکته حائز اهمیت است: اول آن‌که سور جای‌گزين شده به‌جای ضام در متن یادشده یک سور قطعی است و به‌اقتضای همین امر در جایی که متن ما را مجاب به پذیرش قرائت دامنه محدود از آن می‌کند جمله کاذب خواهد شد. حال آن‌که در مورد ضام چنین الزام و قطعیتی وجود ندارد. دیگر آن‌که ضامی که به‌نحو اشاره‌ای در یک متن به‌کار می‌رود، چنان‌که پیش‌تر گفتیم، مدلول خود را (باتوجه به متن) به‌نحو صلب مسلّم معین می‌کند و هیچ‌گونه ابهامی در نحوه تعیین مدلول ندارد و اگر آن را در قالب یک ادات منطقی (یعنی سور) تبیین کنیم، خواه‌ناخواه آن را در ورطه ابهامات دامنه‌ای حاصل از تقابل دامنه‌های ادات منطقی موجود در یک جمله انداخته‌ایم، که این ابهامات باتوجه به مدلول ضام‌ها که عموماً فردی است که باتوجه به متن به‌نحو اشاره‌ای معین شده قابل فهم نیست. به بیان روشن‌تر عبارتی که به‌نحو مستقیم به مدلول خود ارجاع می‌دهد و در همه شرایط و جهان‌ها آن را برمی‌گزیند نمی‌تواند ابهام دامنه ایجاد کند و این نکته مؤید آن است که تبیین تسویری از ضام‌ها مقتضیات سمتیکی یک عبارت ارجاعی را ارضا نمی‌کند.

۲.۶ ناکامی ارجاع در متون وجهی

فرض کنید که کارن در یک مهمانی است و شخص مورداعتمادی به او گفته است که جاسوسی در این مهمانی دقیقاً در ساعت ۱۰ شب از در خاصی عبور خواهد کرد، ولی نام جاسوس یا اطلاعات خاص دیگری به او نداده است. بنابراین کارن جاسوس معینی را در ذهن ندارد. کارن دقیقاً در ساعت ۱۰ شب از در موردنظر رو برمی‌گرداند، نگاهی به ساعتش می‌اندازد و (۱) را اظهار می‌کند.

(۱) موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که آن جاسوس پشت سر من کلاهی آبی به سر

دارد.

(1) It could have been the case that that spy behind me wore a blue hat.

براون می‌گوید که فرض کنید واقعاً هیچ جاسوسی پشت سر کارن نیست. بنابراین (۱) براساس قرائت دامنه محدودش در این متن صادق نیست (شاید کاذب باشد، یا شاید نه‌صادق - نه‌کاذب). اما نظریه کینگ مستلزم این است که (۱) براساس قرائت طبیعی خود که در آن ضام دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند صادق است، چراکه کاربرد کارن از «آن جاسوس پشت سر من» NDNS زائد است و با قرائت دامنه محدود، این جمله صادق است،

اگر و تنها اگر ممکن باشد که **جاسوس پشت سر کارن** منحصرأً مصداق یابد در شیء x و x یک کلاه آبی پوشیده باشد. بنابراین (۱) به لحاظ وجهی معادل (۲) است، درحالی که وصف خاص دامنه‌ای محدود اخذ کند.

(۲) موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که: جاسوس پشت سر من کلاهی آبی به سر داشته باشد.

(2) It could have been the case that: the spy behind me wore a blue hat.

(۲) براساس قرائت دامنه محدودش در متن کارن بیان‌گر گزاره‌ای صادق است، زیرا می‌توان جهان ممکن را یافت که در آن دقیقاً یک جاسوس پشت سر او باشد و کلاهی آبی به سر داشته باشد. بنابراین گزاره اخیر صادق است، اما پذیرش قرائتی صادق از (۱) دشوار است (Braun 2007: 346).

پاسخ کینگ به این اشکال شامل دو بخش است: نخست، با فرض این‌که کاربرد موردبحث NDNS باشد، باز هم جملاتی با سوره‌های دیگر به جای **ضام** در (۱) همین رفتار را بروز می‌دهند. برای مثال فرض کنید، درحالی که کسی پشت سر کارن نباشد، جمله زیر را اظهار کند:

(۳) موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که هر جاسوسی که اکنون پشت سر من است کلاهی آبی به سر داشته باشد.

کینگ قائل است یقیناً این جمله در چنین متنی صادق به نظر نمی‌رسند و مانند (۱)، بیش‌تر زبان‌وران آن را عجیب و شاید نه‌صادق - نه‌کاذب می‌دانند. اما براساس قرائتی که سور دامنه محدودی تحت جهت اخذ می‌کنند این جمله صادق است. بنابراین، به نظر کینگ، ما سوره‌های دیگری داریم که رفتاری مشابه **ضام** در (۱) نشان می‌دهند. از این رو حتی اگر فرض کنیم که کاربرد ضمیر در (۱) کاربرد NDNS باشد، عملکرد آن در (۱) نمی‌تواند نشان دهد که **ضام‌ها** سور نیستند (King 2008b: 220-221).

اما بخش دوم پاسخ کینگ این است که روشن نیست که کاربرد **ضام** در (۱) کاربرد NDNS باشد. وی به تبیینی که در مقاله دیگرش (King 2001) در باب نیات گوینده ارائه داده است تبصره‌ای وارد می‌کند، به این ترتیب که در کاربردهای اشاره‌ای کلاسیکی که گوینده با نگاه کردن به شیء قصد می‌کرد درباره آن شیء، یعنی b ، صحبت کند، نیت او صفت این همان‌بودن با b را تعیین می‌کرد، اما این‌ها تنها مواردی نیستند که در آن‌ها نیت فرد صفتی مثل این همان‌بودن با b را تعیین می‌کند. کینگ نیات به‌کاررفته با **ضام‌هایی** که صفاتی

هم‌چون این همان‌بودن با *b* را تعیین می‌کنند نیات هذائیت (*haecceitistic intentions*)^{۱۴} می‌نامد. پس آنچه در آن مقاله (*ibid.*) نیات ادراکی نامیده است، یعنی مواردی که در آن‌ها با مشاهده *b* قصد داریم درباب آن صحبت کنیم، نیات هذائیت هستند. برای مثالی از این دست فرض کنید احمد درباره نقاشی زیبا و ارزش‌مند روی دیوار غربی اتاق نشیمن داود بسیار شنیده است، اما هرگز آن را ندیده است. او را چشم‌بسته وارد اتاق نشیمن داود می‌کنند، روبه‌روی آن‌چه او می‌داند دیوار غربی است (با اشاره به دیوار) می‌گوید:

(۴) آن نقاشی خیلی می‌ارزد.

کینگ متمایل به این اندیشه است که در این جا نیت گوینده هذائیت است و صفت این همان‌بودن با *b* را تعیین می‌کند (درحالی‌که *b* نقاشی است). حال با کمی تغییر در مثال براون فرض کنید زمانی که کارن (۱) را اظهار می‌کند جاسوسی پشت سر او باشد. به نظر کینگ نیت کارن در این مورد یحتمل هذائیت است و (با قرائت دامنه محدود) بیان‌گر این گزاره است که ممکن است که جاسوس بودن و این همان‌بودن با *b* منحصرأ با هم در *t, w* مصداق یابند در یک شیء *x* و *x* یک کلاه آبی به سر داشته باشد، (درحالی‌که *b* جاسوس مذکور و *t, w* جهان و زمان متن‌اند). این گزاره در *w* صادق است، اگر و تنها اگر *b* در *t, w* یک جاسوس باشد و یک جهان ممکن *w'* موجود باشد که *b* در آن یک کلاه آبی به سر داشته باشد.

کینگ استدلال را چنین ادامه می‌دهد که اگر نیت کارن با وجود جاسوس پشت سرش هذائیت خواهد بود، پس نیت کارن در مثال اصلی براون که در آن هیچ‌کس پشت سر او نیست «می‌کوشد» (*trying to be*) هذائیت باشد، اما متأسفانه نیت او متعلق ندارد. بنابراین از آن‌جا که شیء *b* وجود ندارد، آشکار است که نیت او نمی‌تواند صفت این همان‌بودن با *b* را تعیین کند و به نظر موجه است که در چنین موردی نیت او هیچ صفتی را تعیین نکند. این یعنی یکی از مواضع در نسبت بیان‌شده توسط «آن» در (۱) با توجه به متن مذکور توخالی است. در نتیجه، کینگ قائل است که گزاره بیان‌شده توسط جمله (۱) در این متن ارزش صدق نمی‌پذیرد و اصلاً گزاره نیست. بنابراین صحبت درباره ممکن‌بودن آن هم ارزش صدق نمی‌پذیرد. پس (۱) نه صادق است، نه کاذب که این نتیجه حتی با شهودات براون در این مورد نیز سازگار است. بنابراین کینگ نتیجه می‌گیرد که خواه کاربرد **ضام** در (۱) NDNS باشد و خواه نباشد، انتقاد براون مرتفع می‌شود (King 2008b: 221-222).

براون با این اعتقاد کینگ مخالف است که پذیرش قرائتی با دامنه محدود برای (۲) و (۳) که براساس آن این جملات صادق‌اند بسیار دشوار باشد. براون قائل است که، برخلاف

(۱)، به دست دادن قرائت دامنه محدود در مورد (۲) و (۳) نسبتاً ساده است. برای مثال (۵) را ملاحظه کنید.

(۵) (صحنه: کارن، اریکا، و وندی سر میزی در یک کافی شاپ نشسته‌اند. کسی در نزدیکی آن‌ها نیست؛ کارن می‌گوید: هیچ جاسوس یا مأمور DEA اکنون این‌جا نیست، اما می‌توانست باشد، و هریک از ما می‌توانست یک یا چند جاسوس یا مأمور DEA را همین الان در پشت سر خود داشته باشد. موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که مأمور DEA ای که اکنون پشت سر اریکا است کتی سبز پوشیده باشد. موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که هر جاسوسی که الان پشت سر وندی است کفش‌های سفید پوشیده باشد.

براون قائل است که اگر (۵) را با (۲) یا (۳) ادامه دهیم به راحتی می‌توانیم قرائت (صادقی) را ارائه دهیم که بر مبنای آن عبارات مسور دامنه‌ای محدود اخذ می‌کنند، گرچه هنوز (۱) برای ادامه دادن (۵) عجیب به نظر می‌رسد (Braun 2008b: 251).

در مقام تحلیل باید گفت، کینگ به دو صورت ممکن است با (۵) مواجه شود: اول آن‌که حتی اگر او NDNS بودن (۵) را بپذیرد (که در این‌جا بعید به نظر می‌رسد با این امر مخالفی داشته باشد)، باز هم قرائت دامنه محدود از (۲) (۳) و بالطبع (۱) را در این متن دشوار بداند و بلکه پذیرش قرائت دامنه محدود برای دو جمله انتهایی (۵) را نیز دشوار بداند؛ دوم آن‌که حتی اگر بپذیرد که قرائت دامنه محدود جملات مذکور مرجح است، باز هم به راحتی می‌تواند مدعی شود که ادامه دادن (۵) با (۱) نیز هم‌چون (۲) و (۳) موجه و صادق به نظر می‌رسد و با قرائتی که در آن ضام دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند این امر محقق می‌شود و برخلاف نظر براون این‌گونه نیست که ادامه دادن (۵) با (۱) عجیب به نظر رسد. بنابراین ادعای اصلی کینگ در یک کلام این است که هر چه برای دیگر سورها می‌پسندی برای ضام‌ها نیز پسند.

بنابراین ملاحظه می‌شود که با تغییر متن از طرف براون کینگ مجدداً می‌تواند پاسخ‌های خود را بازسازی کند. اما نکته‌ای که به نظر من توجه به آن ضروری است تأملی دوباره در کاربرد ضام مذکور در (۱) را می‌طلبد، به این ترتیب که اگر هم بپذیریم که کاربرد ضام در مثال (۴) کینگ NDNS نیست و به قول کینگ هذائیت است، باز هم این مثال خدشه‌ای به اشکال اولیه براون، یعنی (۱)، وارد نمی‌کند؛ چراکه در مثال (۴)، به اذعان خود کینگ، احمد درباره آن نقاشی بسیار شنیده و می‌توانسته است نقاشی و موقعیت آن را در اتاق مجسم کند و به نوعی نقاشی مورد نظر را درک کرده است، به طوری که اگر در همان لحظه چشمان او را

باز کنند و با نقاشی گران‌بهای دیگری غیر از آنچه توصیف آن را شنیده است مواجه شود، به راحتی متوجه این تغییر خواهد شد و منظور خود را اصلاح خواهد کرد. بنابراین براساس نظریه کینگ نیت فرد در این مورد می‌تواند صفت این همان‌بودن با *b* را تعیین کند، همان‌طور که یک شخص نابینا اجازه دارد با استفاده از یک **ضام** به چیزی ارجاع دهد که در مورد آن تنها توصیفات شنیداری دارد. ولی در مثال (۱) کارن تنها شنیده است که جاسوسی خواهد آمد و هیچ اطلاع یا شناخت دیگری ندارد، پس چطور می‌تواند کاربرد او هذائیت باشد و نیت او صفت این همان‌بودن با *b* را تعیین کند. فرض کنید که در مثال نقاشی هم تنها به احمد گفته می‌شد که بر دیوار غربی اتاق نشیمن یک نقاشی وجود دارد، مسلّم است که این یک کاربرد NDNS خواهد بود، چراکه من به هیچ وجه نخواهم پذیرفت که نیت من بر شناختم پیشی گیرد و چیزی را تعیین کند که من هیچ شناختی از آن ندارم. به نظر نگارنده و با این تحلیل، کینگ باید مثال (۱) براون در بحث ناکامی ارجاع در متون وجهی را به‌طور جدی‌تری پی‌گیری کند.

۳.۶ کاربرد NDNS در متون وجهی

فرض کنید جلال در محل کار خود از یکی از هم‌کاران خود می‌شنود که حمید یک میز تک‌نفره در اتاق نشیمن خود دارد که قرمز است. حال فرض کنید که جلال جمله زیر را اظهار کند.

(۱) موضوع نمی‌توانست این‌گونه باشد که آن میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

(۱) در متن جلال صادق نیست، چراکه جهان‌های ممکن وجود خواهند داشت که در آن‌ها آن میز با رنگ سبز نقاشی شده باشد. اما در دیدگاه کینگ (۱) با قرائت طبیعی خود که در آن **ضام** دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند صادق است، زیرا کاربرد **ضام** مزبور کاربرد NDNS است و جمله بیان‌گر این گزاره است که موضوع نمی‌توانست این‌گونه باشد که میز قرمز بودن در اتاق نشیمن حمید منحصراً مصداق یابد در یک شیء *x* و *x* کاملاً سبز باشد، که این قاعدتاً ممکن نیست. این گزاره به لحاظ وجهی معادل گزاره‌ای است که توسط (۲) (در قرائتی که وصف خاص دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند) بیان می‌شود و در متن جلال صادق است (Braun 2007: 347).

(۲) موضوع نمی‌توانست این‌گونه باشد که میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

(2) It could not have been the case that the red table in Hamid's living room is completely green.

کینگ مجدداً به این حربه متوسل می‌شود که سورهای دیگر نیز در جملاتی مشابه و موقعیت‌های مشابه دقیقاً به همین طریق عمل می‌کنند. بنابراین وجود قرائتی صادق از (۱) نمی‌تواند نشان دهد که ضام مذکور سور نیست. کینگ هم‌چنین قائل است که پذیرش قرائتی صادق از (۲) دشوار است و دلیل این دشواری در (۲) و (۱) این است که ما احساس می‌کنیم که گوینده سعی می‌کند تا در مورد ویژگی‌های وجهی یک شیء خاص صحبت کند، یعنی میزی قرمز در اتاق نشیمن حمید. این مطلب توصیفی منجر به این می‌شود که سورها در هر دو مورد دامنه‌ای فراتر از جهت بگیرند (King 2008b: 223).

همانند پاسخ کینگ، پاسخ براون را نیز می‌توان حدس زد. براون پذیرش قرائتی صادق از (۲) را نسبتاً ساده می‌داند. او مدعی است که می‌تواند پذیرش این قرائت از (۲) را با طراحی یک متن آسان‌تر کند؛ اما متن مذکور قرائتِ دامنه محدود ادعایی از (۱) را در دست‌رس نخواهد گذاشت (ibid.: 251).

باتوجه به خودداری براون از ارائه متن مذکور، جور او را می‌کشم و برای تکمیل بحث سعی می‌کنم چنین متنی را طرح کنم. برای این منظور فرض کنید که من و جلال در محل کار خود در حال صحبتیم و جلال به من می‌گوید که حمید یک میز تک‌نفره قرمز در اتاق نشیمن خود دارد. من به او می‌گویم که من نیز یک صندلی قرمز دارم که پدرم از یک حراجی خریده و آن را نقاشی کرده است، اما من دوست داشتم که رنگ صندلی من کاملاً سبز باشد. جلال می‌داند که حمید از رنگ سبز بسیار متنفر است یا به آن حساسیت مفرطی دارد؛ او می‌گوید: «موضوع می‌توانست این‌گونه باشد که صندلی‌ای که پدر تو از حراجی خریده و آن را رنگ کرده است کاملاً سبز باشد، اما ...» و جمله خود را با اظهار (۲) ادامه می‌دهد:

(۲) موضوع نمی‌توانست این‌گونه باشد که میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

در این جا به نظر می‌رسد که قرائت صادق (۲) که در آن «میز قرمز در اتاق نشیمن حمید» دامنه‌ای تحت جهت می‌گیرد مرجح باشد؛ اما چنین قرائتی از (۱) هم‌چنان عجیب به نظر می‌رسد.

ملاحظه می‌شود که اگر بپذیریم که در متن مذکور پذیرش قرائت دامنه محدود از عبارات مسور موجه است؛ بنابراین استدلال کینگ، مبنی بر این که وجود مطلب توصیفی در وصف مذکور ما را متوجه شیئی خاص می‌کند که پذیرش قرائت دامنه محدود از سور را

دشوار خواهد کرد، نامعتبر خواهد شد. بنابراین، به نظر می‌رسد دیدگاه تسویری در مورد کاربردهای NDNS **ضام‌ها** در متون وجهی نیاز به بازنگری اساسی دارد.

۴.۶ جامع نبودن نظریه دلالت مستقیم

بعد از مرور اجمالی برخی مناقشات براون، می‌توان به اصلی‌ترین انتقاد کینگ به نظریه دلالت مستقیم اشاره کرد. کینگ قائل است نظریه دلالت مستقیمی در توجیه سه قسم عمده از کاربردهای **ضام‌ها** ناکام می‌ماند. اولین قسم کاربردهای QI است که در آن جزئی از عبارت اسمی **ضام** توسط یک سور پای‌بند می‌شود. برای مثال:

(۱) هر پدری می‌ترسد از آن لحظه‌ای که بزرگ‌ترین فرزندش خانه را ترک می‌کند.
قسم دوم کاربردهایی است که در آن‌ها **ضام** هم‌چون یک متغیر پای‌بند عمل می‌کند.
برای مثال:

(۲) هر دانشجو استادی دارد که فکر می‌کند آن دانشجو باهوش است.

در چنین مواردی **ضام‌ها** نمی‌توانند یک لحظه واحد یا یک فرد را در گزاره بیان‌شده توسط جملات (۱) و (۲) به اشتراک گذارند. بنابراین، دست‌کم می‌توان گفت نظریه دلالت مستقیم ناقص است.

قسم سوم شامل کاربرد آنافوریک **ضام‌ها** است، از قبیل:

(۳) دانشجویی (دانشجوی ۱) در کتاب‌خانه نشسته بود. دانشجوی دیگر (دانشجوی ۲) که یک آپید داشت مقابل او (دانشجوی ۱) نشسته بود. آن دانشجو (دانشجوی ۲) یک کتاب منطقی داشت.

فرض کنید رضا دانشجویی باشد که آپید و کتاب منطقی داشته باشد. مطابق نظریه دلالت مستقیم، سه گزاره بیان‌شده توسط این سه جمله، در جهانی که در آن یک دانشجو در کتاب‌خانه نشسته باشد، دانشجوی دیگری غیر از رضا مقابل او نشسته باشد و یک آپید داشته باشد و رضا، که در کشور دیگری است، یک کتاب منطقی داشته باشد، صادق است، که البته این نادرست است. کینگ توجه می‌دهد که دیدگاه تسویری او به راحتی این اقسام را تبیین می‌کند (King 2008a: 103-104; King 2008b: 215-216).

سمون، در اولین واکنش به این نقد، **سور وارد بر ضام** را، در بهترین حالت، عجیب می‌داند. او قائل است که تقریباً همه مثال‌های کینگ، به جای یک ضمیر اشاره‌ای اصلی، شامل یک وصف خاص به لحاظ شکلی تغییر یافته‌اند (Salmon 2006: 136).

بنابراین، سمون براساس ملاکی که قبلاً برای **ضام‌ها** ارائه داده بود، TDP پای‌بندشده در (۱) را **ضام** نمی‌داند. پس اگر TDP مذکور را یک وصف خاص در نظر بگیریم، جمله (۱) به این صورت قابل‌تحلیل است:

(1') [every x: x is a father] (x dreads the unique moment when x's oldest child leaves home).

با این ملاحظات، به‌نظر سمون، نقدی از جانب کاربردهای **QI**، از قبیل جمله (۱)، به نظریه دلالت مستقیمی وارد نمی‌شود (Salmon 2008: 267-268).

براون نیز، هم‌چون سمون، برای تحلیل (۱) از وصف‌های خاص استفاده می‌کند و در پاسخ به نقدهای کینگ در قالب کاربردهای متغیر- پای‌بند و آنافورا، یعنی جملات (۲) و (۳)، تأکید می‌کند که نظریه سمنتیکی او در باب **ضام‌ها** تنها کاربردهای اشاره‌ای آن‌ها را تحت پوشش قرار می‌دهد. وی معتقد است، همان‌طور که اقسام آنافوریک و متغیر- پای‌بند کاربرد ضمائر (pronouns) تلقی‌های مجزایی از کاربرد اشاره‌ای آن‌ها دارند، کاربردهای آنافوریک و متغیر- پای‌بند **ضام‌ها** نیز باید تلقی‌های سمنتیکی متفاوتی با کاربرد اشاره‌ای داشته باشند (Braun 2008b: 245).

در مورد کاربردهای متغیر- پای‌بند و آنافوریک، قیاس تمثیلی براون میان ضمائر و **ضام‌ها** افاده‌ی یقین نمی‌کند، اما نکته ظریفی است که می‌تواند راه‌گشا باشد. البته، برای دفاع از نظریه خود همین‌قدر برای براون کافی بود که بگوید: نظریه او تنها به کاربردهای اشاره‌ای **ضام‌ها** رسیدگی می‌کند. پاسخ سمون نیز در این باره قابل‌پیش‌بینی است، چراکه با ملاک وی نظریه دلالت مستقیم مدعی توجیه این قسم از کاربردهای TDPها نیست. نکته آخر این‌که به‌نظر می‌رسد که کینگ توجیه کاربردهایی از **ضام‌ها**، یا به‌عبارت دقیق‌تر TDP، را به نظریه پردازان دلالت مستقیم نسبت می‌دهد که خود آن‌ها مدعی آن نیستند و بنابراین از این جناح خطری متوجه این نظریه نمی‌شود.

۷. نتیجه‌گیری

در آنچه از نظر گذرانندیم ابتدا ملاکی برای تشخیص **ضام‌ها** معرفی کردیم و سپس مسائل و رویکردهای موجود در ادبیات بحث را دسته‌بندی کردیم. در مورد تعیین مدلول **ضام‌ها** گفتیم که براساس نظریه دلالت مستقیم مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضا کند، وگرنه به‌لحاظ سمنتیکی فاقد مدلول خواهد بود، گرچه دیدگاه تسویری

اصلاً **ضام‌ها** را ارجاعی نمی‌داند که بخواهد دربارهٔ تعیین مدلول آن‌ها تصمیم‌گیری کند. با این وصف به سراغ محتوایی که این عبارات در گزاره به اشتراک می‌گذارند رفتیم و دیدیم که یا یک فرد است یا یک نسبت. اولی مربوط به نظریهٔ دلالت مستقیم و دومی متعلق به دیدگاه تسویری است. هر دو دیدگاه را اجمالاً شرح دادیم. پس از مقایسهٔ دو دیدگاه و کاربست آن‌ها در متون مختلف در خلال مناقشات طرفین از جمله ابهام در متون وجودی و جهی، ناکامی ارجاع و نیز کاربرد NDNS در متون و جهی از ناحیهٔ براون^{۱۵} و هم‌چنین جامع‌نبودن نظریهٔ دلالت مستقیم از سوی کینگ^{۱۶}، می‌توان نتیجه گرفت که مطمئناً نظریهٔ کینگ (هرچند نه در همهٔ موارد) در توجیه برخی از نقدهای براون دچار مشکل می‌شود، در حالی که دیدگاه براون از مصونیت بیش‌تری در مواجهه با انتقادهای وارده برخوردار است. البته باید انصاف داد که تحلیل‌های کینگ، ذیل دیدگاه تسویری، از نکات دقیقی پرده‌برداری می‌کند که نمی‌توان به راحتی از آن‌ها عبور کرد؛ اما پیچیدگی تحلیل او به حدی است که کاربر معمولی زبان در مواجهه با آن متحیر می‌شود و شاید اگر می‌فهمید که فیلسوف تا این حد در تحلیل این عبارات به مضیقه خواهد افتاد، قید به کارگیری آن‌ها را می‌زد. اما در طرف مقابل، دیدگاه نظریه‌پردازان دلالت مستقیمی، و در مرکز آن‌ها براون، در مواجهه با **ضام‌ها** تبیینی شهودی‌تر و منسجم‌تر ارائه می‌دهد و در قیاس با دیدگاه حریف امکانات سمنتیکی و پراگماتیک مناسبی را به دست می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای رعایت اختصار، به جای ضمیر اشاره‌ای مرکب از عبارت اختصاری **ضام** و به جای ضمائر اشاره‌ای مرکب از **ضام‌ها** استفاده می‌کنیم.
۲. صیغهٔ جمع ضمائر «این» و «آن» یعنی «این‌ها» و «آن‌ها» نیز ضمائر اشاره‌ای‌اند. اما در زبان فارسی برای ساختن صورت جمع **ضام‌ها** از صیغهٔ جمع آن‌ها استفاده نمی‌کنیم، بلکه از پسوند‌های جمع‌ساز «ها» یا «آن» بر سر عبارت اسمی استفاده می‌کنیم که خواهیم داشت: «آن‌ها/ان». برای مثال: «آن مردها» یا «آن درختان».
۳. برای مثال‌های متغیر پای‌بند بنگرید به King 2008a: 114.
۴. semantic در این مقاله ما در اکثر موارد معادلی فارسی (از قبیل دلالت‌شناسی) برای مشتقات این کلمه به کار نبرده‌ایم، زیرا اصطلاح سمنتیک در ادبیات فلسفی و منطقی کشورمان اصطلاحی کاملاً مأنوس است.
۵. برای مثال، Salmon 2008: 63-64; Braun 2008a: 57.

۶. برای ملاحظه تقریرهای مختلف از این تقسیم‌بندی‌ها، برای نمونه بنگرید به Braun 2001: 15; Johnson and Lepore 2002: 708-709; Lepore and Ludwig 2000: 200-201; Lepore and Ludwig 2007: 124-126
- البته ما در این مورد از منبع سوم استفاده بیش‌تری کردیم.
۷. برای ملاحظه تقریری کامل‌تر از نظریه کارکترهای براون و تفاوت‌های آن با نظریه کاپلان بنگرید به Braun 1994.
۸. برای شرح تفصیلی پیش‌فرض‌های نظریه براون بنگرید به Braun 2008a: 59-61.
۹. برای شرح تفصیلی نظریه گزاره‌های توخالی براون بنگرید به Braun 2005; Braun 1993. برای تحلیل و نقد نظریه براون در این باره بنگرید به Everett 2003. اورت (2003) اشکالاتی را به نظریه گزاره‌های توخالی براون و سمون وارد می‌کند که براون (2005) سعی می‌کند به آن‌ها و برخی مسائل دیگر پاسخ گوید و نظریه خود را بسط دهد.
10. "Are Complex 'That' Phrases Devices of Direct Reference?", *Nous*, vol. 33.
۱۱. کینگ بعداً تبصره‌ای را به این قسم از نیات وارد می‌کند و نام آن را به هدائیت تغییر می‌دهد. برای مطالعه بیش‌تر بنگرید به King 2008b: 221-222.
۱۲. کینگ مدعی است که در برخی از کاربردهای NDNS نیت گوینده غیرزائد است و در برخی مقالات خود به این کاربردها پرداخته است، از جمله: King 2008b: 224-225.
۱۳. البته ما در این جا به تبع کینگ مثالی را بررسی خواهیم کرد که در آن نیت گوینده زائد است، اما کینگ هم‌چون موارد NDNS مدعی مواردی از کاربردهای QI است که نیت گوینده غیرزائد است. برای ملاحظه چنین مواردی بنگرید به King 2001: 74-77.
۱۴. شاید بتوان معادل‌هایی هم‌چون «این بودن» یا «این‌بودگی» را در این مورد به‌کار برد، اما «هدائیت» به‌نظر مانوس‌تر است.
۱۵. برای ملاحظه سایر نقدها از سوی براون و نظریه‌پردازان دیگر دیدگاه دلالت مستقیم بنگرید به Braun 2007; Braun 2008b; Stanley 2002; Salmon 2006.
۱۶. برای پی‌گیری نقدهای کینگ به نظریه دلالت مستقیم بنگرید به King 2001; King 2008a; King 2008b

کتاب‌نامه

حجتی، سیدمحمدعلی (۱۳۸۴)، «دلالت‌شناسی نمایه‌ای»، فصل‌نامه اندیشه دینی، ش ۱۷.

- Borg, E. (2000), "Complex Demonstratives", *Philosophical Studies*, vol. 97.
- Braun, D. (1993), "Empty Names", *Nous*, vol. 27.
- Braun, D. (1994), "Structured Characters and Complex Demonstratives", *Philosophical Studies*, vol. 74.
- Braun, D. (2001), "Indexicals", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edvard N. Zalta (ed.), <<http://plato.stanford.edu/archives/fall2001/entries/indexicals>>.
- Braun, D. (2005), "Empty Names, Fictional Names, Mythical Names", *Nous*, vol. 39.
- Braun, D. (2007), "Problems for a Quantificational Theory of Complex Demonstratives", *Philosophical Studies*, vol. 140.
- Braun, D. (2008a), "Complex Demonstratives and Their Singular Contents", *Linguistics and Philosophy*, vol. 31.
- Braun, D. (2008b), "Persisting Problems for a Quantificational Theory of Complex Demonstratives", *Philosophical Studies*, vol. 141.
- Everett, A. (2003), "Empty Names and 'Gappy' Propositions", *Philosophical Studies*, vol. 116.
- Johnson, K. and E. Lepore (2002), "Does Syntax Reveal Semantics? A Case Study of Complex Demonstratives", *Philosophical Perspectives*, vol. 16.
- Kaplan, D. (1989), "Demonstratives", in: J. Almog, J. Perry, and H. Wettstein (eds.), *Themes from Kaplan*, Oxford: Oxford University Press.
- King, Jeffrey C. (1999), "Are Complex 'That' Phrases Devices of Direct Reference?", *Nous*, vol. 33.
- King, Jeffrey (2001), *Complex Demonstratives: A Quantificational Account*, Cambridge, MA: MIT Press.
- King, J. (2008a), "Complex Demonstratives, QI Uses, and Direct Reference" *The Philosophical Review*, vol. 117.
- King, J. (2008b), "Complex Demonstratives as Quantifiers: Objections and Replies", *Philosophical Studies*, vol. 141.
- Lepore, E. and K. Ludwig (2000), "The Semantics and Pragmatics of Complex Demonstratives", *Mind*, vol. 109.
- Lepore, E. and K. Ludwig (2007), *Donald Davidson's Truth-Theoretic Semantics*, New York: Oxford University Press Inc.
- Perry, John (1997), "Indexicals and Demonstratives", in: Bob Hale and Crispin Wright (eds.), *A Companion to the Philosophy of Language*, Oxford: Blackwell.
- Salmon, N. (2002), "Demonstrating and Necessity", *The Philosophical Review*, Reprinted in: Salmon, N., *Content, Cognition, and Communication* (chap. 4), Oxford: Oxford University Press.
- Salmon, N. (2006), "A Theory of Bondage", *The Philosophical Review*, Reprinted in: Salmon, N., *Content, Cognition, and Communication* (chap. 6), Oxford: Oxford University Press.
- Salmon, N. (2008), "That F", *Philosophical Studies*, vol. 141.
- Stanley, J. (2002), "Review of Jeffrey King, Complex Demonstratives: A Quantificational Account", *The Philosophical Review*, vol. 111.